

بررسی داستان «من یک احمقم» اثر «شروود اندرسن»

کارگاه قصه خوانی- بنیاد فرهنگی ژاله اصفهانی

شیوا شکوری

این داستان در سال ۱۹۲۲ در مجله «دایال» که مختص آثار ادبیات مدرن بود، به چاپ رسید و یک سال بعد هم در مجموعه داستان «مردها و اسبها» به چاپ رسید. «ویلیام فالکنر» در باره این داستان نوشت: «من فکر می‌کنم بعد از «قلب تاریکی» اثر «جوزف کنراد» این داستان بهترین داستانی است که تا به حال خوانده‌ام.» از این داستان فیلم و نمایش رادیویی هم ساخته شده است.

خلاصه داستان

شخصیت اصلی داستان پسری نوزده ساله و بی‌نام است که در کار مهنتری و قشوکشی اسب‌های مسابقه است و بعدها مسئول نگهداری اسب‌های یک آدم پولدار می‌شود. او در همان اسطبل می‌خوابد و به اسب‌ها آب و غذا می‌دهد و تیمارشان می‌کند و بهترین دوستش هم مرد سیاه پوستی است به نام «برت».

او که راوی داستان است، مرتب از نقطه‌ای به نقطه دیگری می‌رود تا اسب‌ها به مسابقه بعدی ملحق شوند. او در مسیر ماجراجویی‌هایش به مرد دانشگاه رفته خودنمایی، پرخاش می‌کند «...اون فکر می‌کنه حالا کی هست! تحصیل کرده است که باشه.» یک روز هم داخل یک «بار» می‌شود و سیگار گران قیمت سفارش می‌دهد و به مردی شیک پوش که گره کراواتش وینذری است (نشانه تشخیص طبقاتی اوست) و عصایی هم به دست دارد و نزدیکش است، تنه می‌زند و رد می‌شود. سپس راوی در باشگاه مسابقه اسب دوانی «ویلبِر ویسن» و خواهرش «لوسی» را می‌بیند. او جذب لوسی می‌شود و اطلاعات مسابقه را به «ویسن‌ها» لو می‌دهد. او تحت تأثیر ادب تربیت، وقار و ملامت لوسی قرار می‌گیرد و در یک لحظه خودش را «والتر مادرز» که پسر مالک مسابقات اسب دوانی است، معرفی می‌کند.

بعدا راوی و لوسی می‌روند به ساحلی ساکت و آرام. راوی جوان احساس خود را با حساسیت و ملامت توضیح می‌دهد و می‌فهمد که لوسی و برادر و نامزدش به زودی باید سوار قطار بشوند و از آن جا بروند. همان جا متوجه می‌شود که او را از دست داده است. به خاطر معرفی دروغین و هویت دروغینی که از خودش ساخته. او دیگر هر گونه احتمالی را که لوسی برایش نامه بنویسد و با او در ارتباط باشد، از بین برده است و بیشتر وقتی متأثر می‌شود که می‌فهمد لوسی واقعا به او اهمیت می‌دهد نه به خاطر اسم و ثروت و موقعیتش، فقط به خاطر خودش.

درگیری داستان

دروغ

قلب داستان، همان سرنوشت راوی در روبه رویی دروغین است و استفاده از همین روبه رویی برای رفتن به درون خودش. راوی می‌داند که دروغ گفتن به دیگران کار اشتباهی است و پیامد دارد، اما بدون آگاهی، خودش را فریب می‌دهد و نمی‌داند که پیش از صادق بودن با دیگران، باید با خودش صادق باشد.

غرور

میزان غرور راوی در اتفاقات نشان داده می‌شود و تا آنجا کشیده می‌شود که راوی آن را در خودش تشخیص می‌دهد. سپس آرام آرام رشد می‌کند و عمق خودش را می‌بیند. درگیری داستان در «بار» شروع می‌شود که او با مردی روبه رو می‌شود که غرور خود را نشان می‌دهد و او می‌گوید: «... حال منو به هم می‌زد. من دوست دارم یه مرد باشه و شیک ببوشه ولی نه دیگه اینقدر فیس و افاده داشته باشه و خودشو بگیره.» بعد با خسونت کنارش می‌زند و یک لیوان ویسکی برای خودش می‌خرد.

البته اشاره می‌شود که مرد غضبناک نگاهش می‌کند، ولی در صدد تلافی یا دعوا بر نمی‌آید و هر کس راه خودش را می‌رود.

تنها در پایان داستان است که وقتی راوی از وقایع پیش آمده عصبانی است و به شدت متأثر شده، مرد عصا به دست کراواتی دوباره ظاهر می‌شود و او می‌گوید: «اگر دستم به اون مرد عصا به دست کراواتی می‌رسید روزگار شو سیاه می‌کردم لعنتی. اون یه احمق تمام عیار بود. درست مثل خودم که یه احمقم.» یعنی در اینجا راوی متوجه می‌شود که همانی شده که همیشه ازش متنفر بود.

عقدۀ حقارت

این داستان بیان عقدۀ حقارت در جوانان یک جامعه نابرابر است و سفر دردناکی به سوی خودشناسی و بلوغ فکری است. راوی به احساس حقارت خودش آگاه نیست، ولی خواننده در مسیر مسابقه، از مقایسه‌های او در باره صداقت و زندگی خوب خودش با فرهنگ متظاهرانه و دروغین ثروتمندان، این عقدۀ را درک می‌کند.

در داستان‌های زیادی از «شروود اندرسن» جوان‌ها نسبت به خواهش‌ها و خواسته‌های خود نا آگاهند و نمی‌توانند درک و احساس خود را توضیح بدهند. چنانچه راوی متوجه نمی‌شود که چرا دارد به لوسی دروغ می‌گوید. او فقط احساس می‌کند که یک احمق است که همچین کاری کرده است. وقتی اعتراف می‌کند که «...حاضر بود بمیرد یا استخوانش شکسته می‌شد» احساسش را بیان می‌کند، ولی فکر می‌کند به خاطر عشق به لوسی است. نمی‌داند که در ناخودآگاهش خودش را دوست ندارد. موقعیت خودش را و احساس ناامنی نسبت به آینده اش را. (این احساس ناامنی را می‌شد در برخورد او به مرد جوان شیک پوش در «بار» هم دید که در مقابل او احساس دودن بودن و اهانت می‌کند)

در سطح دیگری، دوستی راوی با برت مثالی است از آسیب پذیری او در موقعیت اجتماعی‌اش. مرد سیاه پوستی که هیچ تحصیلاتی ندارد. فحش می‌دهد و گاهی هم پوز عوضی‌ها را به خاک می‌مالد و چون چارشانه و قوی است همه ازش حساب می‌برند. در حقیقت برت در آن جامعه اهلیو و در آن دوره تاریخی پایین ترین پله اجتماعی را دارد.

راوی در دوستی با او، خود را در رده او قرار می‌دهد و با ماجراجویی و رمانتیک سازی رابطه به آن زرق و برق می‌دهد تا رده پایین خانوادگی خود را فراموش کند.

راوی و طنز

راوی اول شخص است و بی‌نام. در باره احساسات خودش با انگلیسی غلط و کج و کوله و به اصطلاح بی‌سوادی حرف می‌زند و احساساتش را بیشتر در دنیای خصوصی و ساکت خودش تجربه می‌کند تا با حرکات بیرونی. البته خواننده از گفته‌های او می‌فهمد که نارضایتی‌ای در زندگی اوست که سعی می‌کند احساس خود را پنهان کند یا نادیده بگیرد. در سراسر داستان، راوی بارها نسبت به دیگران و حتی نسبت به خودش فریب‌کار و بی‌صداقت است. از تحصیل کرده‌ها با نفرت یاد می‌کند و می‌گوید «هیچی نمی‌دونن»، اما بعد دیدگاه متفاوتی ارائه می‌دهد و می‌گوید: «بعضی‌هاشون... بد نیستن.» راوی بر این باور است که دزدی، فحش دادن، مست کردن و بستن پای اسب‌ها بسیار مهم‌تر از گرفتن دیپلم دبیرستان یا مدرک دانشگاهی است.

البته در اینجا اندرسن از طنز سیاه استفاده می‌کند، زیرا آنچه راوی می‌گوید با آنچه خواننده می‌داند در تضاد است؛ خواننده می‌داند که این مهارت‌ها در جامعه ارزشی اندک دارند یا حتی هیچ ارزشی ندارند.

نمونه‌ی دیگری از طنز زمانی است که راوی فکر می‌کند نوشیدن ویسکی و دیدن آن مرد شیک‌پوش با کراوات و بیندزی باعث شده که به لوسی دروغ بگوید. اما خواننده می‌داند که علت واقعی این دروغ، ترس او از طرد شدن بوده است.

این حالت دوگانه زمانی پررنگ می‌شود که راوی بابت تربیت مادرش که به او آموخته بود «مثل لات‌هایی که کنار پیست اسبدوانی می‌بینی پر سروصدا و بی‌ادب نباش»، از او تشکر می‌کند. اگر او واقعاً برای این آموزه‌ها ارزش قائل است، این پرسش هم پیش می‌آید که چرا برخلاف نصیحت مادرش عمل کرده و اصلاً به این شغل روی آورده؟

زبان داستان

در این داستان از آبرونی خیلی استفاده شده. (یعنی از طنز و طعنه و کنایه‌هایی که ظاهراً بی‌معناست، ولی در عمقش معنای بسیاری نهفته است.) مثلاً در جایی راوی کنار لوسی در ساحل نشسته است و شب را با پرتقال شیرین مقایسه می‌کند. قیاسی که هم ساده بودن راوی را نشان می‌دهد و هم حساس بودن و روح شاعرانه‌اش را.

در مقدمه این داستان «شروود اندرسن» راوی را با توصیفات ملموس و زنده معرفی می‌کند. احساسات و تاریخچه خانوادگی و وقایعی که راوی را به اینجا کشانده اند، با جزئیات شرح می‌دهد و به حساس بودن شخصیت در این مقطع از زندگی او می‌پردازد. به بیانی داستان توصیف لحظه‌ای شخصیت است. چنانچه وقتی که راوی از تاریخچه خانوادگی‌اش حرف می‌زند و کمی از داستان منحرف می‌شود، دیگر ادامه نمی‌دهد و ترس و هراس خود را از موقعیت خانوادگی‌اش به خواننده نشان می‌دهد. مخصوصاً که سرزنش پرحرارتی هم در آخر داستان به راوی بی‌نام صورت می‌گیرد.

منابع

[/https://www.cliffsnotes.com](https://www.cliffsnotes.com)